

سنائی غزنوی

O هیبت الله مالکی

عضوهیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی فیروز آباد

صلی و اوصی و لم یاکل و لم یشرب فلما صلی
العشاء الاخیره سجد و کان یقول فی سجوده:

اللهم انی عرفتک علی مبلغ امکانی، فاغفرلی،
فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک و مات رحمة الله»

ترجمه: و حکایت شده است که [خیام] درحالی
که با خلال طلائی دندان هایش را خلال می کرد،
مشغول مطالعه بخش الهیات کتاب شفاء
[ابوعلی سینا] بود. چون به فصل واحد و کثیر رسید،
خلال طلائی را که در دست داشت در میان کتاب
گذاشت و برخاست و نماز خواند سپس وصیت کرد.
پس از آن هیچ چیزی نخورد و نباشامید تا وقتی که
آخرین نماز عشاء را نیز برپای داشت و پس از نماز
به سجده رفت و در سجده اش با خدای این گونه راز
و نیاز می کرد.

پروردگارا! من به حد و اندازه دانش خویش تو را
شناختم. خداوندا مرا بیامرزد، تنها دستاویز من در نزد
تو همین معرفت محدودی است که حاصل کرده ام.
و در پایان این دعا از دنیا رفت، بخشایش الهی
نصیب او باد.»

آری ارج و ارزش مکاتیب سنائی نیز در ارائه
دلایلی قوی و براهینی قاطع برای مورخین و
پژوهشگرانی است که می خواهند به درج و ثبت
حقایق تاریخی کماجرای اقدام نمایند. البته بررسی
ارزش ادبی این مکاتیب موضوعی است جدا از
هدفی که ما در این مقال آن را دنبال می کنیم.

مکاتیب سنائی که شامل هفده مکتوب است در
یک نگرش کلی به سه بخش قابل تقسیم است:

بخش نخست: اخوانیات

بخش دوم: مکاتیب دیوانی

بخش سوم: دفاعیات

اخوانیات:

شامل مکانیبی است که سنائی در ایام زندگانی

ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی از

شاعران نامدار و پیشوایان مسلم شعر عرفانی است
که در سال ۴۶۳ متولد و به سال ۵۴۵ هجری وفات
یافته است. سنائی از نخستین شاعران عرصه پنهانور
ادب پارسی است که مضامین تصوف و زهد و عرفان
راه به صورت منظومه های ارزشمند تصنیف و تالیف
کرده است.

همچنانکه اشعار این شاعر، شامل معارف و
حقایق عرفانی و حکمی و اندیشه های دینی و زهد
و وعظ و تمثیلات تعلیمی است مکاتیب یا نامه های
دارد که، گرچه از نظر کمیت در برابر آثار منظوم این
شاعر، بسیار اندک می باشد لیکن از نظر کیفیت و
شیوه بیان و سبک نگارش و تبیین و روشن کردن
حقایق تاریخی و نمایان کردن شخصیت بزرگان و
دانشمندان معاصر سنائی و زدودن غبار اوهام جهالت
از پیرامون شخصیت نوایی چون حکیم عمر خیام
نیشابوری، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. چنانکه
به گفته شمس الدین محمدبن محمودالشهرزوری
در کتاب *نزهة الارواح و روضة الافراح فی تواریخ
الحکماء المتقدمین والمتاخرین*، که مابین سال های
۵۸۶-۶۱۱ هجری نوشته شده است خیام، «کان
عالمی بالفقه واللغة والتواریخ» و «کان تلو ابی علی
[ابوعلی سینا] فی اجزاء علوم الحکمه...» و در پایان
همین مقال پس از بحثی دقیق نسبت به آثار و
احوال خیام، و منزلت و مقام وی در نزد پادشاهان
سلجوقی و خاقان شمس الملوک که خیام را در کنار
خود بر سریر سلطنت می نشانید، واپسین روز زندگی
خیام و لحظات آخرین حیات وی را چنین توصیف
می نماید:

«و حکمی انه کان یتخلل بخلال من الذهب و
کان یتامل الالهیات من الشفاء فلما وصل الی فصل
الواحد والكثیر وضع الخلال بین الورتین و قام و



O مکاتیب سنایی

O تالیف: مجدودبن آدم سنایی

O تصیح: نذیر احمد

O ناشر: کتاب فرزنان، تهران چاپ اول، ۱۳۶۲



سنایی از نخستین شاعران عرصه پهنای ادب پارسی است که مضامین تصوف و زهد و عرفان را، به صورت منظومه‌هایی ارزشمند تصنیف و تالیف کرده است

به دوستان خویش نگاشته و این دوستان نیز، در زمرة فقهایی عادل یا شعرایی فاضل و یا امرایی قابل بوده‌اند. مضامین این نامه‌ها یا بیان خواسته‌ای است که، سنائی خواسته خویش را بی‌پرده و با صراحت بیان داشته و یا طرح گله و شکایت و اظهار ناخرسندی از رفتار دوستانی است که در هنگام آزمون، زبونی و درماندگی خود را آشکار کرده‌اند. از جمله اخوانیات سنائی دو مکتوب است که به شماره سوم و چهارم در مکاتیب سنائی مندرج است. این نامه‌ها به شخصی محتشم و معروف به نام خواجه رئیس احمدبن مسعود تیشه نوشته شده است که از نظر تاریخی حاوی دو نکته مهم می‌باشد.

الف: در نامه سوم که به خواجه احمدبن مسعود نگاشته شده بیشتر مطالب آن شامل سپاسگزاری و قدردانی از خواجه احمد است، به سبب فضل و بخششی که خواجه احمد در حق سنائی داشته است و تا آنجا در ستایش خواجه احمد پیش تاخته که می‌فرماید:

«... کریمی که افغانیان از بار مکرمت او افغان می‌کنند، پس حلقه به گوشان از نشر مدح او چگونه خاموش باشند؟ زیرا که تعویذ دوستی او بخشش اوست نه کوشش او»^۱

و در نامه چهارم، پس از مقدمه‌ای مستوفی و بلیغ در صفات و خصائص حضرت علی (ع) با عناوینی غلوآمیز خواجه احمد را این گونه مخاطب داشته است:

«اگر چشم جسم سنائی در خدمت نیست، آن رقم که نتیجه قدم است، در پیش خدمت است. آن مجلس خود داند که در هر مجلسی که این داعی باشد، متمسک به حیل ولای او و مقبل بر نشر ثنای او باشد که اهتمام نمودن در خدمت صدی که سجیت و حلیت او بر کسب فضایل و حسب شمایل

و اصل فصاحت و فضل حصافت و پیرایه سماحت و سرمایه حماسات مقصور است.

باری، عز و علا التیام امور و انتظام مصالح و تواتر نعماء و ایام گزیده و عیش پسندیده به او ارزانی داراد! «فانه علیه قدیر و الیه یسیر»

آنچه اشارت فرموده بود، خادم جان را به امتثال آن فرمان به جای رسید و آن دیوان را از دلق دیوان در قفای بقا آورد و از فنای فنا شدن برهانید بعد از این متوقع آن است که او به فرمان عالی، زاده‌ها الله علواً، محسود و مسعود گرداند.»^۲

در این نامه با توجه به مدح و ستایشی که سنائی نسبت به خواجه احمد مسعود دارد خواننده تیزبین کنجکاو می‌شود که این خواجه احمد دارای چه مقام معنوی یا مرتبه علمی بوده است که با این صفات برجسته سنائی از وی تمجید می‌نماید.

پاسخ این پرسش را در کتاب **چهار مقاله نظامی عروضی** (متوفی ۵۵۰ هجری) در مقاله دوم می‌یابیم. نظامی عروضی آنجا که از ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر سخن می‌گوید، پسر تیشه (احمدبن مسعود تیشه) را از جمله شاعرانی می‌داند که در دربار آل خاقان گرد آمده بودند و نام آل خاقان با سخن آنان باقی ماند. چهار مقاله اسامی آن شاعران را چنین بیان داشته است:

«... اما اسامی آل خاقان باقی ماند به لؤلؤی و کلابی و نجیبی و فرغانی و عمق بخاری و رشید سمرقندی و نجار ساغرچی و علی بانیدی و پسر درغوش و علی سپهری و جوهری سعیدی و پسر تیشه [احمدبن مسعود تیشه] و علی شطرنجی.»^۳

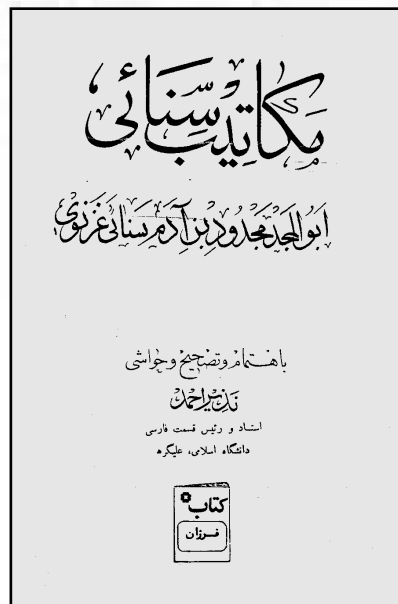
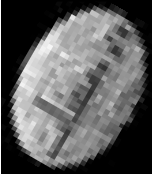
در تایید بیان نظامی عروضی پرفسور نذیر احمد در تعلیقات و حواشی محققانه خویش بر مکاتیب سنائی غزنوی، این خواجه احمد مسعود را به خاندانی بزرگ و شریف منتسب می‌داند و درباره وی و

خاندانش چنین نگاشته است:

خواجه احمد مسعود، یکی از بزرگان وقت بوده و با حکیم سنائی دوست مخلص و رفیق صدیق بوده، اگرچه معلوم نیست این روابط از کی شروع شده، اما این قدر مسلم است که در زندگانی پدر خواجه احمدبن مسعود، سنائی با وی آشنائی داشته، چنانکه بر مرگ خواجه مسعود (پدر خواجه عمید احمد) مرثیه سروده است و در آن قصیده مردم را به وجود خواجه احمد تهنیت گفته. سنائی خواجه احمد را منسوب به خانواده‌ای محتشم و معروف به «آل گنبد» می‌داند، ابیاتی چند از این قصیده را که مبین نام پدر و پسر و خاندان آن‌هاست، در زیر می‌آوریم:

کرد ناگه گنبد بسیار سال عمرخوار
فخر آل گنبدی را بی‌جمال عمرخوار





خواجه مسعودی که هنگام سعادت مشتری سعد کلی داشتی از بهر شخص او نثار ... لیک با این، گرچه گنبدخانه کردش زخشت زین آل گنبدی را گنبد زهارخوار دوستان را جای شکر و تهنیت مانده از آنک ارسد بکشکت بر جای است کُر شاهوار مایه حمد و سعادت احمد مسعود از آنک مر محامد را شعار است و سعادت را دثار آن اصیل خوش لقای مکرّم درویش دوست آن نبیل پارسای مفضل پرهیزگار^۴ مطلب دیگری که از دیدگاه تاریخ ادبیات حائز کمال اهمیت است، اقرار و اذعان حکیم سنائی است درباره جمع آوری و تدوین دیوانش که این هم بنا به پیشنهاد خواجه احمد انجام گرفته است. به گونه‌ای که می‌توان گفت چه بسا اگر خواجه احمد مسعودی نبود این دیوان حکمت بنیان نیز به سرنوشت هزاران دیوانی دچار می‌گردید که سرنوشت محتوم، آنها را طعمه موربانه و لهیب آتش تعصب کتاب‌سوزان روزگار گردانید.

سنائی یک بار دیگر نیز در مقدمه دیوان خویش با این عبارات از خواجه احمد مسعود به نیکی یاد

می‌کند و تدوین دیوانش را مدیون الطاف و مراحم ایشان می‌داند:

«چون این همم بغایت رسید و این غم به نهایت، همی نابیوسان مفرّج همی و مفرّج غمی از در دولت‌خانه جان من در آمد - از این بخشنده بخشاینده‌ای، چشمه حیوان دل‌های مرده‌ای، و روضه انس جان‌های پژمرده‌ای، اسمش هم صفت ذاتش احمد، بختش همنام پدرش مسعود، اوصفی و عرضش مصفا... اکنون از پاس آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم... و پرداختم این دیوان را بر این تشبیب و ترتیب بر قضیت اشارت....»^۵

از مکاتیب اخوانی دیگری که به شماره هشتم و نهم و دهم در مکاتیب سنائی، درج شده، نامه‌هایی است که سنائی به حکیم عمر خیام نوشته و از خیام با صراحت نام می‌برد و با اصرار و ابرام از وی می‌خواهد که حضرت حکیم عمر خیام در قضیه اتهاماتی که از جانب یک بازرگان بر سنائی وارد شده است دخالت نماید و با قبول خاطر و لطف سخن خداداده‌اش، از بازرگان بخواهد که دست از دامن حکیم سنائی بردارد و هم‌چنین به وی بفهماند که دامن عصمت و عزت شخصیت سنائی از چنین توهماتی بی اساس مبراست. واقعه سرقت شاگرد سنائی و اتهاماتی که از قبل وی متوجه حکیم سنائی شده بود از این قرار است که: حکیم سنائی به همراه شاگردی (نوکر یا غلامی) به شهر نیشابور سفر می‌کند و در کاروانسرای منزل می‌گزیند. در آن کاروان سرا، یک دزدی اتفاق می‌افتد. هزار دینار طلا از دکان صراف به سرقت می‌رود. تهمت بر غلامی هندو می‌افتد، و او را می‌گیرند و چندان چوب می‌زنند که ناچار اقرار می‌کند که من دزدیده‌ام، و آنرا به نوکر خواجه سنائی داده‌ام. این خادم را نیز می‌گیرند و زحمت بسیاری برای حکیم فراهم می‌آید. چنانکه در مدت یک ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است، سنائی چنان شکسته می‌شود که نزدیک بوده اقدام به خودکشی نماید و بدتر آنکه خادم وی نیز از سنائی می‌خواسته است که سنائی از وی حمایت کند. عاقبت چون حکیم سنائی

تاب این همه ناملایمات را نمی‌آورد نیشابور را ترک می‌کند و به هرات می‌رود نوکر او در نیشابور چون از حمایت حکیم مایوس می‌شود، می‌گوید که من هزار دینار را به خواجه سنائی داده‌ام. صراف نامه‌ای در این خصوص به حکیم سنائی نوشته، و توسط قاصد مخصوصی آنرا روانه می‌دارد. سنائی نیز جوابی تند و تیز به صراف می‌نویسد.^۶

اکنون بحث پیرامون نامه‌ها را ادامه می‌دهیم: در نامه‌ای که حکیم سنائی به حکیم عمر خیام نوشته، چنانکه عادت سنائی است در آغاز این نامه نیز مقدمه‌ای مفصل در توجید و خدانشناسی دارد. سپس با تسلط کاملی که نویسنده بر احادیث و اخبار دارد، با بیان آیات و احادیث برای طرح موضوع اصلی، براعت استهلالی زیبا و دلپذیر ارائه می‌کند، از جمله در نامه هشتم، سخن را از خدمات عمر بن خطاب نسبت به حضرت رسول اکرم (ص) آغاز می‌کند، سپس با سجع‌ها و مترادفات پی در پی حرمت خلیفه دوم را در ذهن و خاطر مخاطبش جای‌گزین می‌نماید.

و بلافاصله به اصل موضوع می‌پردازد و چنین می‌نگارد:

«مراد از این اسهاب و اطتاب آن است که چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود، پس صدق در حکمت را از رعایت عمری نیز استغنا نباشد، که کتاب و حکمت دو جوهرند در یک طولیه [دو گوهرند در یک گردن بند]، به گواهی کتاب کریم که «و یعلمهم الکتاب والحکمه» چون کتاب را به چنان عمری حاجت بود، حکمت را نیز به چنان عمری حاجت باشد، تابه سبب عمران این دو ولایت عمران باشد.»^۷

پس از این تمهیدات به موضوع تهمت می‌پردازد و با عبارات زیر از حکیم عمر خیام می‌خواهد که شخصیت سنائی را برای بازرگان معرفی نماید:

«معلوم مجلس است از واقعه وقعت آن صراف که صرف ظرف این جوهر نمی‌شناخت به تلقین شباظین و تعلیم مستی بی‌دین گنج‌خانه

مکاتیب سنائی که شامل هفده مکتوب است در یک نگرش کلی به سه بخش قابل تقسیم است. بخش نخست: اخوانیات، بخش دوم: مکاتیب دیوانی (دیوانیات) و بخش سوم: دفاعیات

قناعت ما را به تاراج می‌داد و کنج عافیت ما را خراب می‌کرد. یکدم با جوهر آدم مشورت نکرد و یک لحظه با مردمی آشنا نشد، و یک چشم زخم با شرع و عقل و تدبیر نیندیشید - همی او بود و تلبیس یک دمه ابلبس و غرور مشتبی بی نور - عنان دل به دست «الخناس» داده، تا به خامه «یوسوس فی صدور الناس» در لوح خیال او نقش‌های محال می‌کردند و او بر آن عشو‌ها گوش داشته... و مرادر آن مدت قریب ماهی و نیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از ننگ او ریخته از آنجا که ضعیفی مزاج است بارها خواستم که این بارها از خود بیفکنم و خنجری بر حنجره خویش نهیم و این عندلیب روحانی را از تنگ و بند نجات دهم و این مخدره ربانی را هم به پرده غیب بازفرستم. اما طیب آفرینش دستوری نداد، عقل مرشد اجازت نفرمود قفس سلطان را به فرمان شیطان شکستن، و صدف در شرف را از ننگ مشتبی ناخلف شکافتن».^۸

در اینجا توضیح می‌دهد که همین مشکلات باعث شد تا به سوی هرات بار سفر بندم و در آنجا از سوی عموم اقشار شهر مورد حمایت و استقبال واقع شوم اما باز هم از جانب آن صراف می‌بینم که بر دوام اتهام اصرار شده است اکنون «من متعجب از سکون و صلابت تو که، چندین محیلان در شهر و ذوالفقار زبان تو در نیام و چندین فساد در جوار تو و دره صلابت تو بر طاق، توقع این عاشق صادق آن است که چون این نبشته بدان پیشوای حکیمان رسد، در حال به ذوالفقار زبان حیدروار سر هوس‌شان بردارد و به دره صلابت عمری بنیت نیت ایشان ذره ذره کند تا از ننگ رنگ و چنگ نیرنگ خویش بازهند.»^۹

اینک به بررسی نتایج تاریخی که بر این نامه و دو نامه دیگر که به خیام نگاشته است می‌پردازیم.

۱- درون مایه نامه‌ها نشان‌دهنده ارادت صادق سنائی نسبت به حکیم عمر خیام است و دخالت وی را در ماجرای اتهام فصل الخطاب می‌داند.

۲- سنائی مقام حکیم عمر خیام را در نگهبانی از گوهر حکمت با خلیفه دوم می‌نهد و مندرجات این

مکتوب علو مقام خیام را در دیدگاه متصوفه و عرفا و دانشمندان معاصرش ثابت و مدلل می‌دارد.

۳- وقتی که خیام در شهر و دیار و زادگاه خویش از چنان وجهات اجتماعی و حیثیت علمی برخوردار است که می‌تواند از مردی عارف و متصوف و حکیم و شاعری نامدار و بلندپایه چون حکیم سنائی دفاع نماید و سنائی دخالت خیام و بیان وی را در رفع اتهام از خود، برای بازرگان و عموم مردم فصل الخطاب می‌داند، چه نتیجه‌ای جز این می‌توان گرفت که حکیم عمر خیام در زمان حیات خود یکی از بزرگترین شخصیت‌های علمی و حکمی بشمار می‌آمده است و اتهاماتی مثل کفر و زندقه که به ایشان نسبت داده‌اند از سنخ اتهاماتی است که غرض‌ورزان بی‌هنر و گندم‌نمایان جوفروش، برای جلوه خرف خود به چنین بزرگانی وارد کرده‌اند تا مهر درخشنده چو پنهان شود

شب‌پره بازیگر دوران شود

۴- در شهری چون نیشابور قبل از حمله مغول که از نظر علمی و فقهی و ادبی، همواره خاستگاه علماء و قضاة و ادباء بوده است و بزرگترین علمای علوم دینی در سده‌های ما نحن فیه یا از آنجا برخاسته‌اند یا تحصیلاتشان را در آنجا به پایان رسانیده‌اند. خیام حکیم و ریاضی‌دان و منجم و فقیه دارای چنان وجهات و سیادت است.

۵- از نص صریح این نامه و نامه شانزدهم بر ما ثابت و مبرهن می‌گردد که سنائی همواره از نظر مذهب متهم بوده است. لیکن بنا به اقرار خودش که «اقرار العقلاء علی أنفسهم جائز» می‌باشد. وی اذعان و اصرار دارد که، به سنت نبوی پای‌بند است و اصحاب رسول خدا را مرید، و با عباراتی بلیغ و بلاهت‌آمیز درباره شخصیت خلیفه دوم چنین می‌گوید:

«ای که از بالای آلائی روی به مکمن بلا نهاده‌ای، و ای جوهر یگانه و ای مرد مردانه مترس و بت‌ترسان که ترسانیدن را رفته‌ای نه ترسیدن را، دلیروار از پنجره ایمان به میدان اسلام خرام و مهراس که روح مجرد و نفس مطمئنه ترا حامی مائیم، و جسم مؤید مرکب ترا نگهبان عمر بس، که

جز سایه سیاست او چاوشی درگاه ترا نشاید، و از دیوان مبین لقب صالح المؤمنینش دادیم تا هم‌چنان که صالح ما به امر ما ناقه ما را از سنگ به صحرا آورد، صالح درگاه تو به عز تو نامه ترا از پرده توارى به صحرا آورد...»^{۱۰}

دو نامه دیگر در اخوانیات مشاهده می‌شود که یکی به سرهنگ عمید محمد خطیبی است و دیگری به دوستی گمنام است که سنائی از وی مقداری آرد خواسته است. این فقره نیز گواهی صادقی است بر محرومیت و تنگدستی حکماء و دانشمندان و شاعران متعهدی که قلم و اندیشه را حرمت می‌نهادند و از تملق و مدح و ستایش ارباب زر و زور و تزویر تبری می‌جستند. سنائی زمانی برای مقداری آرد به دوستی اظهار نیاز می‌کند که شاعرانی مداح، دیگدان خویش را از زر می‌سازند فاعتبروا یا اولی الابصار!

دیوانیات:

نامه‌های دیوانی که به صدور و وزراء و صاحبان مناصب لشکری یا کشوری نگاشته است. از میان آنها سه نامه است که، به شماره پنجم و ششم و چهاردهم در مکاتیب سنائی تصحیح و گردآوری،





اخوانیات شامل مکاتیبی است که سنائی در ایام زندگانی به دوستان خویش نگاشته و این دوستان نیز، در زمره فقهایی عادل یا شعرایی فاضل و یا امرایی قابل بوده‌اند

بوده است و از پسوندهای متعارف صدور خراسان، همچون بلعمی و طوسی و اسفراینی و میمندی و کُندری و غیره بی‌بهره، با دیدار از عرفای نامدار و شاعرانی متنسک و زاهد چون سنائی که پادشاهان حضورش را غنیمت می‌دانستند و از وی طلب همت می‌کردند قوام‌الدین نیز با ملاقات سنائی، در جستجوی پذیرش و اقبال در میان مردم خراسان بود و حکیم تیزبین که از نیات درگزینی مزور کاملاً آگاه بود، با ارسال این نامه‌ها و متواری شدن هرگز به ملاقات او تن در نمی‌دهد.

اما ابوالقاسم درگزینی از مردم درگزین همدان بوده است و هم‌چنین وی را انس‌آبادی نیز گفته‌اند، زیرا در قریه انس‌آباد از قرای درگزین همدان متولد شده بود. دربارهٔ شخصیت این وزیر مکار، عباس اقبال آشتیانی چنین نوشته است:

«چون در رجب ۵۲۶ هجری، سلطان سنجر، نصیرالدین محمودبن ابی توبه مروزی وزیر خود را از کار انداخت، چنین مقرر کرد که ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت سنجر را نیز بپذیرد، ولی در عراق بماند و کسی را به نیابت از جانب خود به خراسان فرستد. ظهیرالدین عبدالعزیز حامدی را که خزانه‌دار سلطان بود، نیابت خود داد و خود با عنوان وزیر عراق و خراسان در خدمت طغرل در عراق ماند.

ابوالقاسم که یکی از دسیسه‌کارترین عمال دیوانی تاریخ سلاجقه است، از تاریخ فوت محمد تا سال ۵۲۷ که به قتل رسید، یعنی پانزده سال دربار سلجوقیان عراق و خراسان و بغداد به توطئه، کار صدارت خود و آزار رسانیدن به سایر اصحاب دیوان و برهم زدن میانهٔ خلیفه و سلطان سلجوقی عراق و سنجر روزگار می‌گذراند. همین که به مقام وزارت منصوب شد، در انجام مقاصد زشت خود به باطنیه توسل جست، و جمعی کثیر را به دست خود و به دست ایشان بکشت، و از آن جمله قاضی‌القضاة زین‌الاسلام ابوسعده‌محمدبن نصر بن منصور هروی،

دانست که نه تنها شخص انسان را نابود می‌کردند بلکه شخصیت وی را نیز پایمال می‌نمودند. وقتی دربارهٔ این نامه‌ها می‌توانیم بهتر قضاوت کنیم که بدانیم این قوام‌الدین درگزینی کیست؟ و در دسیسه‌کاری چه طرفه معجونی بوده است.

اینک نکاتی چند دربارهٔ قوام‌الدین درگزینی :

قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین درگزینی انس‌آبادی، به گفتهٔ مورخان، وزارت سه تن از سلاطین سلجوقی، یعنی سلطان سنجر بن ملک‌شاه (۵۱۱-۵۵۲) و محمودبن محمدبن ملک‌شاه (۵۱۱-۵۲۵) و طغرل بن محمدبن ملک‌شاه (۵۲۶-۵۲۷) را داشته است. و ظاهراً به حکیم سنائی اظهار ارادت و مهری بی اندازه می‌کرده است. به چه انگیزه‌ای دقیقاً بر ما روشن نیست. ولی می‌توان گفت چون قوام‌الدین از نام یافتگان نو دولت

پرفسور نذیر احمد مندرج است. در خلال سطور این نامه‌ها روح بلند و طبع توسن و سرکش حکیم سنائی جلایی خاص دارد، با اینکه، برای رهایی از دام تزویر قوام‌الدین ابوالقاسم وزیر عراق لفاظی‌ها دارد و با آوردن سجع‌های متوالی و ترکیبات مترادف و احیاناً سرودن قصیده‌ای سعی دارد که اخلاص خود را به عالم عرفان و عرفا فدای زندگانی دوروزهٔ دنیا نکند. اما از طرف دیگر نیز می‌داند که معاندان و متکلمان و طریق جدل‌پردازان در کمین‌اند تا با دستاویزی مجعول سنائی را متهم به رافضی بودن و محب آل علی مجرم معرفی کنند و ایشان را نیز همچون مختص الملک کاشی به کارد باطنیه یا مانند عزالدین اصفهانی به چوبهٔ دار سپارند یا اینکه همچون عین‌القضاة شمع آجینش کنند. این نامه‌ها را می‌توان تعویذ چنین چشم‌زخم‌هائی

تغییر خیر و بدست که محبت سیایه در ملوک ماوانیسان از فریاد تو سح گذشت به بلکه
نظام هر نیم حساد هر چند این یکا سکی و آبهین تصور افراد در صورت تصدیق کنید
کن و خلقینه هستی ماوانیسان جنبه ای از روحی کروج واحد علی سبب است
در ایامی از وجود در پیشه و شایسته است. عیناً فریبگیست حرمانی در مقصد

از مکاتیب اخوانی دیگری که به شماره هشتم و نهم و دهم در مکاتیب سنائی درج شده، نامه‌هایی است که سنائی به حکیم عمر خیام نوشته و از خیام با صراحت نام می‌برد

فرستاده خلیفه پیش سنجر بود که در موقع برگشتن
در همدان، باطنیان را به قتل او واداشت و
مختص الملک کاشی وزیر سنجر را نیز به ضرب
کارد باطنیه از میان برداشت.

پس از چندی به قصد عزیزالدین یا عزالدین
اصفهانی نیز برخاست، ولی او چون موقع خود را
خطرناک یافت، در دو سال ۵۱۷ و ۵۱۸ ایام خود را به
مسافرت حج و ضیافت حجاج گذراند و چون
بازگشت از وزارت استیفا مستعفی شد، و به اداره
خزانه و وزارت فرزندان سلطان برقرار شد و چون در
این شغل به سلطان نزدیک بود بالاخره او را به عزل
درگزینی واداشت اما بار دیگر چون ابوالقاسم به
صدارت برگشت، محمود را به حبس عزیزالدین وادار
کرد و عزیز ابتداء در بغداد و بعد در قلعه تکریت
محبوس ماند.

ابوالقاسم در موقع مراجعت سنجر به خراسان از
او کاغذ سفید به علامت و توقیع سلطان گرفت و بر
روی یکی از همین قبیل کاغذها فرمانی دایر به قتل
عزیزالدین اصفهانی به مجاهدالدین بهروز شحنة
بغداد فرستاد، و به این تدبیر عزیزالدین را هلاک
ساخت. لیکن پس از این واقعه طولی نکشید که
طنغرل (دوم) بر زشتی اعمال درگزینی اطلاع کامل
یافت، او را در شاپور خواست (خرم آباد حالیه) به دار
زد.»^{۱۱}

ناگفته نماند که، یکی دیگر از کسانی که به
دسیسه‌چینی و توطئه این وزیر درگزینی از میان
برداشته شد سر حلقه پاک‌بازان کامل عیار
عین‌القضات همدانی است که، خلاصه ماجرای وی
را به نقل از مجله ارمنان در اینجا می‌آوریم:

«عین‌القضات به واسطه تبرع خود محسود
امائل و اقران واقع گردیده بود، به این جهت
جمعی... متهم به دعوی الوهیتش کردند. به نزد
ابوالقاسم بن حسن درگزینی، وزیر سلطان سنجر
سعایت نموده، تا حکم داد وی را زنده پوست کنده در

مدرسه‌ای که محل تدریسش بود از حلق آویخته،
پس از آن به زیرش آورده در بوریای نفت‌آلود
پیچیده سوختند.»^{۱۲}

دفاعیات:

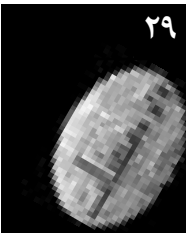
در این نامه‌ها سنائی پس از مقدمات مطول و
معمول، به دفاع از اصول عقاید خویش پرداخته و
اتهاماتی را که اراذل الناس و مغرضین به وی نسبت
داده‌اند، رد می‌نماید. یکی از این گونه نامه‌ها
(دفاعیات) که اهمیت شایانی نیز دارد، نامه‌ای است
که سنائی به بهرام شاه غزنوی نوشته است. به
سبب اهمیت بسیار و جالب توجه بودن این نامه از
جنبه‌های گوناگون، از آغاز تا پایان نامه در زیر
می‌آید، سپس مضامین و نکات برجسته آن بررسی
می‌گردد:

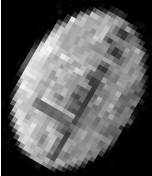
نامه شانزدهم

«الحمد لله رب العالمین - والصلوة علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین» - در بعضی آثار است که
دو چیز در عمر بیفزاید، و در زندگانی زیادت کند و
سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت
مظلومان، و یکی قهر ظالمان - و حجت بر این گفته
سخن پیشوای عالمیانست محمد مصطفی صلوات
الله علیه که گفت: «بالعدل قامت السموات
والارض» - عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایه
وی برافند، آنجا نیز سعد و دولت شود. و هر کجا پر
زدن وی پدید آید، آن موضع بسان فردوس اعلی
شود. و هر کجا وی خانه سازد، آن زمین قبله و کعبه
امید امت گردد - و جور و ظلم مرغیست که هر کجا
پرد، قحط سال شود و باران از آسمان بازایستد، و آب
از چشمها بقعر زمین باز شود، و حیات و حیا از میان
خلق معدوم شود. پادشاه بر «کمال جل جلاله و
تقدس اسمائه» سلطان اسلام، پادشاه عادل، ملک
الاسلام والمسلمین، بهرام شاه ابن مسعود را از جور
و ظلم نگاه دارد و بزینت عدل آراسته دارد، «بحق
محمد و آله».

اگر همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه
شناخت دل این بنده نویسنده بغارت برند، نتوانند و
درختی که مالک الملک آن را نشانده بود، در
مشاهده اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل علیهما
السلام از تصرف کردن در آن معزول بوند، تا کار به
«شیاطین الانس والجن» چه رسد؟ و ظلم خلق بر
قالب برود و بر جاه و آبروی میان خلق و متاع دنیای
مغرور و این همه روی در فنا دارد و ظلم در و خاکسار
واحد قهار صمد شود و مظلوم مقرب پیشگاه راز
فردانیت احد شود - و جوری که از آن کار شگرف‌تر
نبود، ظلم جاهلان بود که بر عالم است و مصداقش
قول مصطفی صلوات الله علیه: «ارحموا ثلثة: غنی
قوم افتقر، و عزیز قوم ذل و عالماً بین الجهال»

کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته عارفی باید
که بخود و بصفات خود دانا و باسرار ملک الملوک
بینا، تا داند که در این کتاب چه نوشته است. و اگر
در این عصر بایزید و جنید و شبلی رحمهم الله زنده





سنائی در مکاتیب «دفاعیات» پس از مقدمات مطول و معمول، به دفاع از اصول عقاید خویش پرداخته و اتهاماتی را که اراذل الناس و مغرضین به وی نسبت داده‌اند، رد می‌نماید

بودی، تصرف ایشان در این کتاب درست بودی، زیرا که اهل معرفت بودند - اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده شود، از سر حقد و نادانی تصرف کردن ایشان از جهل و کوردلی دوجہانی و زبان دو سرای ایشان بود - و دلیل بر آنکه بجهل تصرف می‌کنند، آنست که می‌گویند آل مروان را نکوهیده است و تفضیل امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را بر دیگر صحابه رضی الله عنهم نهاده است... و از سید کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه اخبار صحیح مرویست و سلف صالحین بر آنند، و مناقب آل رسول صلوات الله علیه و مثالب آل سفیان اگر دروغ است و کافه الناس نه بر این هستند عقلاً دانند که چنین است و کلمة الحق است و لا کلام فیه - بارخدا یا آراسته گردان عالم را به عالمانی که از تو بترسند، یا از خلق شرم دارند، و ما را مبتلای صحبت بیگانگان کوی قربت مگردان، «بفضلک و جودک و کرمک یا ارحم الراحمین» و سلطان عصر را توفیق ده که مفسدان را نناوخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است و توفیق ده تا مصلحان و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکوداشت مصلحان نظام دین و دولتست و بقای مملکت و شادی روان مصطفی صلوات الله علیه است و از جمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین - و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم -

نخستین سؤالی که پس از مطالعه این نامه، به ذهن خواننده متبادر می‌شود، این است که چرا حکیم سنائی این نامه را به بهرام شاه غزنوی نگاشته است؟

پاسخ بدین پرسش را از اینجا آغاز می‌کنیم که اولاً بهرام‌شاه بن سلطان مسعود ثالث بن ابراهیم بن سلطان مسعود بن محمود بن سبکتگین که در سال‌های ۵۱۲ تا ۵۴۷ هجری بر سریر حکومت غزنویان سلطنت داشته است، شخصاً مردی ادیب و دوستدار ادباء و شعرا بوده و به عرفا و متصوفه هم تمایل داشته است چنانکه یکی از شاهکارهای منشور ادبیات فارسی، یعنی کتاب کلیله و دمنه، به فرمان

این پادشاه، به وسیله منشی مخصوص ایشان، ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی شیرازی بر اساس متن عربی به زبان فارسی ترجمه شد. ثانیاً بهرام‌شاه علاقه‌ای وافر و ارادتی بسزای نسبت به حکیم سنائی داشته، چنانکه پس از بازگشت سنائی از سفر خراسان، در نزد بهرام‌شاه بسیار معزز و محترم می‌زیست، و در دربار غزنین جاه و منزلتی والا یافته بود و در زمره مصاحبان و ندیمان بهرام وارد شده بود لیکن بنا به گفته مخزن الغرائب^{۱۳} «چون کتاب حدیقة الحقیقه (مثنوی منظوم) را به اتمام رسانید، به مطالعه علماء غزنین درآمد، زبان طعن بر او دراز کردند و به کفر و الحادش منسوب نمودند، خواستند او را تشهیر کنند، او به علماء ظاهر غزنین گفت: که چرا مرا ملامت و سرزنش می‌کنید؟ گفتند: تو در حدیقه خلاف شرع گفته‌ای. گفت: کتاب حدیقه را به علماء بغداد عرض می‌دارم، اگر علماء آنجا بر کفر من فتوی دهند، هر چه سزای ما باشد به ما رسانید. پس سنائی حدیقه را به دارالخلافه فرستاد و از علماء بغداد و ائمه آنجا بر صحت عقیده خود فتوی خواست و علماء بغداد، پس از بررسی و غور در مطالب حدیقه الحقیقه، بر صحت عقیده و ثبوت ایمان و مذهبش دست‌خط و مواهیر نمودند و از آن سرزنش و بلیه نجات یافت».

سنائی این قضیه را در حدیقه چنین آورده است: «کتاب کتبه الی بغداد مع نسخه تصنیفه انفذه عند الامام الاجل الاوحد برهان الدین (جمال الاسلام) ابی الحسن علی بن ناصر الغزنوی یعرف به بریان گر (بسبب طعن الطاعن فی هذا الكتاب)

ای تو بر دین مصطفی سالار
بر طریق برادری کن کار
عهد دیرینه را به یاد آور

وز طریق برادری مگذر
دین حق را به حق توئی برهان
مر مرا زین عقیل‌ها برهان
تو به بغداد شاد و من ناشاد
خود نگوئی ورا رسم فریاد
سال و مه ترسناک و اندوهگین
مانده محبوس تربت غزنین

مکن آخر برادری پیش آر
وز میان، این حجاب‌ها بردار
گرچه هستم اسیر هر ناهل
چشم دارم که کار گردد سهل^{۱۴}
الی آخر».

علمای ظاهر مخالفت با سنائی را به جایی رسانیدند که بهرام شاه با آن همه ارادتی که به حکیم داشت، از بیم مخالفت علماء و فتنه مردم او را از نظر بینداخت و نظر لطف خود را از او بازگرفت. سنائی در این نامه از فقرات مندرج در حدیقه دفاع کرده و به تعریض، سلطان را از تغییر موضع در برابر سنائی برای رضایت ظاهرپرستان ریاضیه سرزنش کرده است.

ثالثاً، نوع بیان سنائی با نثر دیگر نامه‌های دیوانی وی کاملاً متباین است زیرا در نامه‌هایی که برای صدور و وزراء و امراء نوشته با مقدمه‌ای طولانی عنوان‌هایی را ذکر کرده است که در دید یک محقق بی‌طرف برای چنان مخاطب‌هایی بسیار زیاد بوده و برای سنائی نیز دون شان وی بوده که چنین الفاظی را برای افرادی مثل قوام‌الدین وزیر به کار ببرد. در نامه به قوام‌الدین وزیر سالوس چون قصد دارد که از ملاقات با وی طفره برود با تعارف و به کار بردن القاب کلیشه‌ای، با زیرکی خاص شرقی دامن از دست این وزیر محیل رها می‌کند، چه به قول حکیم ابوالقاسم فردوسی:

نه هر جای سر باید افراختن
که جا جا سپر باید انداختن
و یا به گفته شیخ اجل سعدی:

مصلحت بود اختیار رای روشن بین او
با زبردستان سخن گفتن نشاید جز به لین
آری در این نامه، سنائی سخن را بدون اسباب و اطناب آغاز می‌نهد و بلا مقدمه با لحنی ناصحانه سلطان را ملزم به اجراء عدالت می‌نماید و بقای ملک و حکومتش را متضمن برقراری داد و دادگری و یاری ستم‌دیده و کوبیدن ستمگر می‌داند و با بیانی متهورانه، با بهرام شاه سخن می‌گوید.

از جمله، مطالبی که با مطالعه این نامه بر خوانندگان مکشوف می‌گردد، این است که

تفسیر خیر و بدعت که بحث مسایله در علمین ماوانت
 نظامی خیر حسد هر چند این یکا یکی و کجهنیه
 کن و خلیفه هنی: ماوانت: حسد خلیفه
 در خلیفه ای از وی بود: در وی بود و خلیفه
 در وی بود: در وی بود: در وی بود: در وی بود
 در این عهد: در این عهد: در این عهد: در این عهد

ریاکاران در آن قرن، بیان تبه‌کاری‌های آل مروان را تحمل نمی‌کردند و به دفاع از عبدالملک بن مروان و ولید برمی‌خواستند که یکی فرمان منجینق بستن در اطراف خانه خدا را داد و موجبات ویرانی قبله مسلمانان را فراهم کرد و دیگری قرآن را آماج تیرهای پیاپی خود می‌کرد و با تفاخر و تجاهر به فسق، قرآن را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت: «چون در نزد خداوندت حاضر شدی بگو که ولید من را پاره پاره کرد» البته جنایات این خاندان بر همه کس واضح و آشکار است و نیاز به بحث بیشتر نیست.

و شگفتا که همین نیکی‌فروشان ظاهرقریب، ذکر فضیلت‌های امیرالمومنین علی (ع) را بدعت می‌شمردند، و مقابل این بدعت‌ها فریاد و شریعتا، سر داده بودند.

و می‌گفتند برای حفظ بیضه اسلام باید از ذکر مناقب حقیقی الگوی مجسم اسلام یعنی علی (ع) خودداری کرد همان علی (ع) که دشمن قسم‌خورده‌اش، معاویه بن ابی‌سفیان، در حق وی می‌گوید:

خیر البریه بعد احمد حیدر

الناس ارض والعلی سماء
 آری: «سخت‌گیری و تعصب خامی است».
 بر خواننده منصف این مکاتیب هیچ شکل باقی نمی‌ماند که، سنائی یک عارف، منصف و عادل بوده است، نه یک شیعه غالی، سنائی پیرو راستین آئین حنیف و تابع مطیع فرامین رسول بوده است.
 سنائی همان کسی است که، مصنف عارف قرآنی به لفظ پهلوی^{۱۵} یعنی صاحب مثنوی در وصف وی می‌گوید که:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پس سنائی و عطار می‌رویم
 و جایی دیگر، کلام خود را که نردبان آسمان نامیده شده است در برابر سخنان سنائی، خام و بی‌ارج می‌بیند و سفارش می‌کند که «از حکیم غزنوی بشنو تمام».

سنائی دارای چنان روح بلندی است که دو قرن قبل از خواجه اهل راز، جنگ هفتاد و دو ملت را عذر

نهاده و خود را از قید قافیه اندیشی‌های تنگ‌نظرانه نجات داده است و مشوق صلح کل بوده است. اما تنگنای صدف اذهان ظاهرپرستان بی‌روزی توانائی فهم بیانش را نداشت و بدین جهت، وی همواره از خلق و غوغای عام در عذاب بود. بالاترین پیام تاریخی نامه اخیر، همان «افضل الجهاد کلمة الحق عند امام جائر» می‌باشد که دلیلی متقن و آشکار بر تهور و شهامت نویسنده است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- سنائی، محدودین آدم: مکاتیب، تصحیح نذیر احمد، چاپ اول، تهران، کتاب فرزاد، ۱۳۶۲، ص ۲۲.
- ۲- همان، ص ۳۵.
- ۳- نظامی عروضی، احمدبن عمر: چهار مقاله، به تصحیح و حواشی علامه قزوینی، چاپ دوم، تهران، انتشارات اشراق، مقاله دوم، ص ۲۸.
- ۴- سنائی غزنوی، محدودین آدم: دیوان اشعار، به کوشش مدرس رضوی، ص ۲۰۶.
- ۵- همان، مقدمه، ص ۳.
- ۶- مجله یغما، سال سوم، شماره پنجم، ص ۲۱۰ به بعد.

- ۷- سنائی، پیشین، ص ۷۳.
- ۸- همان، ص ۷۵.
- ۹- همان، ص ۷۶.
- ۱۰- همان، ص ۷۲.
- ۱۱- اقبال آشتیانی، عباس: وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۲۶۹.
- ۱۲- مجله ارمغان، سال هشتم، شماره اول، ص ۳۹-۴۰.
- ۱۳- سندیلوی، احمدعلی: مخزن الغرائب، روضه دوم، ص ۱۹۶.
- ۱۴- سنائی، مکاتیب، پیشین، ص ۲۳۴.
- ۱۵- این کتاب مستطاب مثنوی هست قرآنی به لفظ پهلوی

بر خواننده منصف این
 مکاتیب هیچ شکی باقی
 نمی‌ماند که سنائی، یک
 عارف، منصف و عادل
 بوده است نه یک شیعه
 غالی. سنائی پیرو راستین
 آئین حنیف و تابع مطیع
 فرامین رسول بوده است

